

## مسئله «ترس آگاهی» در اندیشه کی‌یرکگور

زینب اسلامی<sup>۱</sup>

### چکیده

مفهوم ترس آگاهی یکی از کلیدی‌ترین مفاهیم اندیشه کی‌یرکگور است که تا حدی موجب منحصر به فرد بودن اندیشه او گردیده است. این مفهوم و ملاحظات مربوط به آن در اندیشه این اندیشمند بزرگ، بسیار مهم و از مهمترین مولفه‌ها و درون مایه اصلی و مقصود اندیشه‌ورزی‌های او است. انگیزه اصلی این تحقیق، نخست از جهت نوع نگاه متفاوت و تازه کی‌یرکگور به این مقوله است. میزان اهمیت این مفهوم برای او تا آن حد است که یکی از آثار مهم خود را تحت این عنوان، به بررسی این موضوع اختصاص داده است. انگیزه دوم این است که بیان کنیم، چگونه کی‌یرکگور قادر است در هر مقوله اندیشه خویش، مفهوم ترس آگاهی را به کارگیرد و به نحوی ماهرانه و زبردستانه نمایان سازد، تا بر خلاف خاستگاه روانشناختی آن که معمولاً باعث فروریختن هویت فرد می‌شود، مانند یک امتیاز برجسته در اختیار فرد قرار گیرد.

کلیدواژه‌ها: کی‌یرکگور، ترس آگاهی، امکان ناضرور<sup>۲</sup>

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

۱. دانشجوی دکتری فلسفه غرب دانشگاه تهران

۲ - Contingent

## ملاحظات نخستین

در پی تحولات فکری، فرهنگی، علمی و مناسبات خاص اجتماعی در تاریخ جدید و معاصر، پس از بحران‌های قرن نوزده و بیست و جنگ‌های جهانی، پرسش از انسان و حالات انسانی در کانون تفکر متفکران و بالاخص فلاسفه قرار گرفت، و در این میان برخی نحله‌ها و جریان‌ها به طور کاملاً ویژه به این موضوع پرداختند. آنچه امروزه ما از آن به عنوان فلسفه اگزیستانس یاد می‌کنیم، انحای مختلف کوشش برای فهم انسان معاصر و امکانات مقدر وی است. تفکر فیلسوفان اگزیستانس، اگر چه از حد تحلیل و تبیین عوامل متغیر بحران در حیات اجتماعی انسان معاصر فراتر رفته است، اما کوششی در جهت شناخت ساحات مغفول انسانی و فهم خویشتن انسانی از طریق روزنه‌های معمولی زندگی است.

بر مبنای نظر متفکران بزرگ تاریخ فلسفه، نخستین بازگشت لفظ اگزیستانس<sup>۱</sup> به نوشته‌های سورن کی‌یرکگور باز می‌گردد. او وجود را به معنای شکل، شیوه و نحوه بودن و هستی خاص انسان می‌داند. چرا که انسان نه تنها وجود دارد، بلکه متوجه وجود خویش است و حتی به نحو دقیقتر، متوجه این دقیقه نیز هست که متوجه وجود خویش است (خودآگاهی). او در مخالفت با دیدگاه خرد محورانه مفهوم روح<sup>۲</sup> هگل، بر تجربه‌های فردی و شخصی انسانی تأکید می‌کند. از دیدگاه کی‌یرکگور هر فردی واقعیت خویش را به عنوان واقعیتی عینی تجربه می‌کند و آزاد است که راه‌های زندگی‌اش را برگزیند. همین آزادی و عدم ضرورت و به اصطلاح خاص فلاسفه ی اگزیستانس امکان ناضرور بودن انسان موجب پیدایش دلهره<sup>۳</sup> و ترس می‌شود، و به واسطه این مهم ترس آگاهی<sup>۴</sup> فراهم می‌آید؛ چرا که انسان به حکم انسان بودنش می‌تواند برگزیند که غیر اصیل انتخاب کند، مانند دیگر آدمیان زندگی را پیش گیرد و اعتقادهای دیگران را منشا انتخاب‌های خویش قرار دهد.

<sup>1</sup> - Existence

<sup>2</sup> - Geist

<sup>3</sup> - Angst

<sup>4</sup> - Anxiety

از دیدگاه کی‌یرکگور وجود، وضعیت فرد یکتایی است که در طول زمان زیسته یا می‌زید و در طول همین زمان به یک خویشتن<sup>1</sup> تبدیل می‌شود و نمی‌توان او را همچون واحدی از یک نوع کلی در نظر گرفت، بلکه بیشتر فرد است؛ و این فردیت لوازمی را برای انسان به بار می‌آورد، که ترس آگاهی یکی از این لوازم است.

از منظر نگاه کی‌یرکگور، یکی از مهمترین عناصری که در تقرب به مفهوم اگزیستانس راه گشاست، اصطلاح «روانشناسی» است، این اصطلاح، عنوان بسیاری از آثار کی‌یرکگور است. برای مثال فصول معتناهی از کتب «مفهوم ترس آگاهی»، «بیماری به سوی مرگ» و «ترس و لرز» به این موضوع پرداخته است. از دیدگاه او روانشناسی آن اصطلاح مدرنی نیست که در پارادایم‌های علمی به کار آید و در آزمایشها و مشاهدات مورد استفاده قرار گیرد. منظور کی‌یرکگور از واژه روانشناسی و مفهوم ناشی از آن، روانشناسی پدیدارشناسانه است که بر گزارشها فرد از فرایندهای روانی و عاطفی اش مبتنی است. جای تعجب نیست که چرا کی‌یرکگور به مفاهیم روانی و عاطفی علاقه مند است، چرا که رهیافت او به فلسفه با تجربه فرد اگزیستانس قرین است. اگر چه او در اکثر نوشته‌هایش به تحلیل حالات عاطفی و روانی می‌پردازد، اما چنین تحلیل‌هایی را در چارچوب فلسفی انجام می‌دهد. او در بحث‌های روانشناسی، یا به تعبیر دقیقتر بحث‌های فلسفی با موضوعات روانشناسی، به طور خاص به مفاهیمی چون ترس آگاهی، ناامیدی، نگرانی، دلهره و ... می‌پردازد. البته سخن از دلهره، ناامیدی و اضطرابی نیست که به ترک و گوشه‌گیری و اجتناب از عمل می‌انجامد، مراد آن حالتی است که همه انسانهایی که مسئولیتی داشتند آن را می‌شناسند؛ این دلهره و نگرانی حجابی نیست که انسان را از عمل و اقدام بشری رها کند، بلکه جزئی از عمل است که فرد را ملزم به ادامه آن، به نحوی هوشیارانه، می‌کند. ما در این نوشتار سعی داریم معنا و مفهوم دقیق ترس آگاهی را از منظر کی‌یرکگور موشکافی کنیم.

---

<sup>1</sup> - Selve

## ۱. مفهوم ترس آگاهی

لازم است قبل از ورود به درون مایه های محتوایی، در خصوص عبارت «مفهوم ترس آگاهی» آن گونه که مراد اندیشه کی‌یرکگور است، توضیحی جداگانه ارائه دهیم. گرچه کی‌یرکگور غالباً اصطلاح «مفهوم ترس آگاهی» یا «مفهوم گناه» را به کار می برد، تاکید می کند که خصوصیت اصلی هر دو آن است که مفهوم نیستند؛ چرا که میان مفاهیم همواره نسبت های کلی و جزئی برقرار است و حال آنکه از منظر فکر کی‌یرکگور اموری چون «گناه» و «ترس آگاهی»، متعالی از جزئی و کلی، و متعلق فرد هستند. از سوی دیگر، حقیقت با مفاهیم انتزاعی و عقلی نه دریافت می شود و نه به دیگران منتقل می شود. دریافت کننده حقیقت «من شخصی و یکتا» است. حقیقت امری است که بر انسان محیط می شود و بالاترین مقام انسانی مشاهده حقیقت است که آن تنها برای فرد ممکن است. از دیدگاه او همین که تفکر فلسفی خود را به عقل محدود سازد، در همان حال انسانیت انسان زیر سوال رفته است. حقیقت در ضمن آگزیستانسیالیستی انضمامی که هر کس با خود و دیگران و خدا دارد تحقق پیدا می کند، از این رو محدود شدن تفکر به استدلال منطقی راه وصول به حقیقت را مسدود می کند. به علاوه، کی‌یرکگور بارها و بارها تاکید می ورزد که مفاهیم انتزاعی تنها در قالب امور انضمامی قابل فهم و دریافت می شوند. «مفاهیم انتزاعی تنها شبیه خط راست هستند که نامرئی می باشند و تنها در نمونه های انضمامی قابل رویت هستند.» (Kierkegaard, 1996: 105)

در باب عبارت «ترس آگاهی»<sup>۱</sup> باید بگوییم، از آن جا که این اصطلاح در علوم دیگری همچون روانشناسی نیز مورد مطالعه و تتبع قرار می گیرد، ممکن است چنان تصور شود که ترس آگاهی در اندیشه کی‌یرکگور همان اضطراب، ترس و دلهره روان شناختی است بنابراین

۱. کلمه ی *angoisse* که در انگلیسی معادل آن *anguish* گفته شده است به کلی از آنچه *anxiety* می گویند و مورد و متعلق بحث روانشناسی است، جداست و این دو لفظ معنای کاملاً متفاوتی دارند، زیرا *angoisse* یا ترس آگاهی، حیرت و هیبت است و مقدمه انس و شناسایی و حال آنکه *anxiety* قلق و اضطراب است و مقدمه پریشانی و عین تفرقه. مستعان؛ مهتاب، کی‌یرکگور متفکر عارف پیشه، صص ۱۲۳-۱۲۴.

پیش از پرداختن به معنای دقیق مفهوم ترس آگاهی به تمایز میان ترس آگاهی روانشناختی و فلسفی اهتمام می‌ورزیم. در کتاب «مفهوم ترس آگاهی» با توسل به مسأله گناه و با استناد به کتاب مقدس داستان آدم و ماجرای به کام کشیدن میوه ممنوعه درخت معرفت نیک و بد ضمن بیان آراء خود در باب آگزیستانس، روح، فرد، امکان و ابدیت به طرح جامع مسئله ترس آگاهی می‌پردازد. آنچه از محتوای عمیق آثار کی‌یرکگور برمی‌آید- خصوصاً از درون مایه صریح این کتاب - این است که ترس آگاهی مورد توجه او جدا از مفهوم روانشناختی آن است. او در خصوص تمایز و دوگانگی این دو مقوله این گونه قلم می‌زند: «مفهوم ترس آگاهی هرگز در روانشناختی مورد بحث قرار نمی‌گیرد و آن با ترس و یا مفاهیم مشابه دیگری که معطوف به چیز معینی هستند، فرق دارد.» (Kierkegaard, 1980:42) از نظر کی‌یرکگور اضطراب روانشناسی در واقع همان مفهوم ترس و بیم و یا مفاهیم مشابه آن است که فرد را وادار به فرار یا دفاع یا نگرانی و دلواپسی می‌کند (انفعالات نفسانی)<sup>۱</sup> اما ترس آگاهی از دیدگاه فلسفی مولفه ای است که فرد را وادار به ایستادن و پافشاری کردن و رویاروشدن می‌کند. هر چند کی‌یرکگور، برای ملموس کردن و عینی نمودن مفهوم ترس آگاهی از بیان روانشناختی بهره می‌جوید، اما معتقد است در دنیا چیزی مبهم تر و مغلق تر از مفهوم ترس آگاهی نیست؛ زیرا فردی که غرق در ترس آگاهی است دو احساس مقارن با هم دارد؛ از سویی آن را دوست دارد و در همان حال از آن می‌ترسد. چرا که «ترس آگاهی یک کراهت دلسوزانه و یک دلسوزی کراهت بار است.» (Ibid)

تفاوت عمده این دو نگرش، غایت و اهمیت مولفه های آن است: چنانکه می‌دانیم در روانشناختی معمولاً اضطراب در رابطه با امر معینی (مقید) به وجود می‌آید؛ به این معنا، ضرورتاً چیز خاص و مشخصی وجود دارد که علت اضطراب می‌شود و آن را به بار می‌آورد. بنابراین اضطراب امری است مربوط به ادراک دو مفهوم زمان و مکان. حال آنکه در مفهوم فلسفی ترس آگاهی، موضوع و متعلق وجود ندارد (مطلق) و به بیان کامل تر، موضوع ترس

---

۱. انفعالات نفسانی در نظر کی‌یرکگور مربوط به مرحله استحسانی می‌شود.

آگاهی «هیچ چیز» است. از منظر فلسفی، فرد از هیچ چیز ترس آگاه می شود و به این معنا ترس آگاهی ادراک معنی مجرد از زمان و مکان است. «آنچه موجب ترس آگاهی در معصومیت است، هیچ چیز است؛ زیرا موضوع معصومیت بی خبری است. در معصومیت، صلح، سکون و آرامش وجود دارد و همراه با آن حالت دیگری وجود دارد که نه مبارزه و نه کشمکش است. این حالت در واقع «هیچ چیز» است و این «هیچ چیز»<sup>1</sup> موجب ترس آگاهی می شود.» ( Ibid,41 ) اما نباید هیچ چیز را همان معنای عرفی آن در نظر گرفت. کی برکگور هیچ چیز را امری بی ارزش و کم اهمیت نمی داند و معتقد است که ترس آگاهی و هیچ چیز با یکدیگرند. ( Ibid ,cf 96 )

از منظر او ترس آگاهی شرط لازم روح مخیل است. واقعیت روح به طور مداوم خویش را به عنوان یک صورت که امکان خویش را برمی انگیزاند نشان می دهد، هر چند که به مجرد کاوش برای فراچنگ آوردن آن ناپدید می شود. به این ترتیب تنها یک هیچ چیز است که می تواند ترس آگاهی را فراهم آورد. ( Ibid,cf41-2 )

مفهوم ترس آگاهی در تفکر کی برکگور نقطه اتکایی است که همه چیزهای دیگر بر محور آن می چرخد: انسان ترکیبی است از امر جسمانی و روانی که سنتز و ترکیب این دو در روح است. روح تا آن اندازه که ظاهر می شود، همچون یک نیروی متخاصم است. چرا که به طور مداوم نسبت و رابطه میان نفس و بدن را آشفته می سازد. از سوی دیگر همانند یک نیروی دوستانه است؛ زیرا دقیقاً آن چیزی است که رابطه را تقویم می بخشد. این جاست که کی برکگور می پرسد: «بنابراین رابطه انسان با این نیروی مبهم چیست؟» چگونه روح فی نفسه با خودش و با قیود خودش نسبت برقرار می کند؟ و در این جا عمق ترس آگاهی انسان را بیان می کند و می گوید: او با خودش نسبت برقرار می کند. روح نمی تواند خودکشی کند، نمی تواند مادامی که فی نفسه خارج از خودش است، خودش را به چنگ آورد، مگر آنکه خودش را همچون امر بیرونی ملاحظه کند. انسان نمی تواند در حد نباتات تنزل پیدا کند زیرا برای روح داشتن اختصاص یافته است. انسان نمی تواند از ترس آگاهی بگریزد، زیرا او عاشق

---

<sup>1</sup> - Nothing

ترس آگاهی است. واقعاً عاشق آن است، پس قادر به گریختن از آن نیست. (Ibid, cf42-43)

به این ترتیب ترس آگاهی فلسفی چاره پذیر نیست، حال آنکه اضطراب روانشناسی با از بین رفتن مورد اضطراب رفع می شود. او همچنین بر این باور است که معصومیت بی خبری است، اما سببیت حیوانی نیست بلکه بی خبری ای است که با روح صلاحیت پیدا می کند. در واقع بی گناهی و معصومیت دقیقاً ترس آگاهی است، زیرا بی خبری آن درباره عدم است. معصومیت بی خبری است که مورد نیاز است و لذا این جاست که به نظر می رسد ترس آگاهی بی گناهی، یک کلمه معماگونه است. هنگامی که در سفر پیدایش بیان می شود که خدا به آدم می گوید: «تنها از درخت معرفت نیک و بد نباید تناول کنی»، به عنوان یک امر عادی، آدم واقعاً این کلمه را نفهمیده است؛ زیرا چگونه او می توانست تمایز میان نیک و بد را بفهمد، در حالی که این تمایز نتیجه و پیامد لذت تناول میوه است و این منع در آدم ترس آگاهی را برمی انگیزد، چرا که منع در او امکان آزادی را پیدا می کند و اینجا نیز یک نیستی وجود دارد که آن همان امکان ترس آگاهی است. (Ibid)

کی یرکگور مسئله را از زاویه دیگری نیز مورد زیرکاو قرار می دهد: آدم موجودی است محفوف به دو عدم؛ حالتی که فرا روی این دو حد است ترس آگاهی نامیده می شود، به این معنا ترس آگاهی آن روی سکه مرگ آگاهی معنا می شود؛ بشر در هر وضعیتی که زیست می کند با امکانات نامتناهی مواجه است، اما این آزادی در عین حال محدود به حدی است. این قدرت اولاً با انتخاب امکانات دیگر محدود می شود ثانیاً با مرگ از میان می رود و این خود ترس آگاهی را موجب می شود.

روشن است که کی یرکگور انسان را از آن جهت که انسان است ترس آگاه می داند، چرا که هر انسانی به واسطه انسان بودنش حاوی روح است و در نتیجه ترس آگاه است. از این رو ترس آگاهی فلسفی برخلاف اضطراب روانشناسانه گونه ای ضعف و نقص تلقی نمی شود. کی یرکگور معتقد است هیچ چیز ترس آگاهی، عظمتی متناهی را نشان می دهد. به معنای عمیق تر، امکان قادر بودن فرد و آزادی او را برای انجام آنچه به واقع نمی شناسد به ظهور می رساند. از دیدگاه او، روانشناسی نمی تواند به تبیین این هیچ چیز پردازد چرا که برای تبیین آن باید مقوله گناه به طور کامل توضیح داده شود، حال آنکه از نظر او تلاش برای ارائه توضیح منطقی درباره به وجود آمدن گناه در دنیا حماقتی بیش نیست و این کار، کار مردمانی است که

به گونه‌ای مضحک نگران یافتن توضیحی برای آن هستند. چرا که او معتقد است: «هنگامی که تفکر با دشواری مواجه می‌شود ذهن از یک تدبیر و حیلت مصلحتی سود می‌جوید.» (Ibid,25)

درست است که کی‌یرکگور ترس آگاهی را در ارتباطی ذاتی با گناه تبیین می‌کند، اما مقصود او این نیست که ترس آگاهی پیامد گناه است؛ زیرا او معتقد است که ترس آگاهی از آنجا که ذاتی آدمی است قبل از ارتکاب گناه نیز در «آدم» موجود بوده است. همچنین بر این باور است که اوج ترس آگاهی لحظه‌ای است که فرد هنوز گناهکار نیست و در بی‌گناهی به سر می‌برد. هر چند که درک مفهوم ترس آگاهی بدون طرح مقوله گناه ممکن نخواهد بود، اما او معتقد است ترس آگاهی آن گونه که با گناه وارد دنیا می‌شود به همان ترتیب نیز می‌تواند فرد را به کمال برساند و به فلاح و رستگاری نزدیک سازد و در نهایت به نجات برساند. همچنین، ترکیب و سنتز نفس و بدن که به وساطت روح، انسانیت انسان را به ظهور می‌رساند تنها در سایه مفهومی چون ترس آگاهی می‌تواند انسان را از سایر موجوداتی که فاقد چنین روحی هستند متمایز کند و کمال انسانی را به نمایش گذارد. هر چند که ترس آگاهی باید همواره با فرد باشد، با وجود این امری ناگهانی و لحظه‌ای نیز هست. به این معنی که فرد هنگامی آن را به خوبی در می‌یابد که خود را در مواجهه با خیر و شر می‌بیند. به بیان واضح تر، ترس آگاهی امری نهفته و دائمی در فرد است، اما خود را به طور واضح تری در لحظه/ آن آشکار می‌کند.

## ۲. معانی مفهوم ترس آگاهی: تقابل یا تدارج

با مطالعه و غور در آثار و نوشته‌های کی‌یرکگور و با تتبع و تفحص در معانی‌ای که در نقاب الفاظ رخ پوشیده است، این حقیقت منکشف می‌شود که مفهوم ترس آگاهی در منظومه فکری کی‌یرکگور به معنای واحدی مراد نمی‌شود؛ اگر چه این مطلب لزوماً به آن معنا نیست که خواننده با مفاهیمی متقابل در قالب لفظ واحد ترس آگاهی روبرو است و هیچ

<sup>1</sup> - Moment



مابه‌الاشتراکی در این میان وجود ندارد و استعمال لفظ ترس آگاهی صرفاً یک اشتراک لفظ است؛ بلکه به این معناست که این فیلسوف بسته به ورود و خروج های مختلف در مباحث فلسفی اش و تفاوت های مناظر در کتاب ها و مقاله های مختلف، به لایه های متفاوتی از یک حقیقت واحد توجه می کند.

کی‌یرکگور در کتاب «مفهوم ترس آگاهی» به طور مفصل به زیرک‌اوی این اصطلاح می‌پردازد. او در ابتدا میان دو نوع ترس آگاهی قائل به تفکیک می‌شود. گونه اول ترسی است که هنگامی که با موقعیتی ترسناک در جهان خارج روبرو می‌شویم عارض می‌گردد و گونه دوم ترسی است که برخاسته از تجربه درونی انسان است، آن‌گاه که با امکانات نامحدود آزادی اش روبرو می‌شود و عظمت و وسعت آن را ادراک می‌کند همچنان که پیش از این به تفصیل بیان کردیم، ترس آگاهی مورد بحث او جدا از مفهوم اضطراب روانشناختی است که موضوع آن علم محسوب می‌شود. هر چند کی‌یرکگور برای ملموس کردن مفهوم ترس آگاهی از بیانی روان‌شناختی بهره می‌جوید اما همچنان معتقد است که در دنیا چیزی مبهم‌تر از مفهوم ترس آگاهی نیست.

همانگونه که ذکر شد از نظر کی‌یرکگور ترس آگاهی، شرط لازم روح مخیل است. واقعیت روح به طور مداوم خویش را به عنوان یک صورت، که امکان خویش را برمی‌انگیزاند نشان می‌دهد، اما به مجرد کاوش برای فراچنگ آوردن آن ناپدید می‌شود؛ بدین ترتیب تنها یک هیچ چیز است که می‌تواند ترس آگاهی را فراهم آورد. نویسنده مستعار کتاب «مفهوم ترس آگاهی»، ویرجیلیوس هافنن‌سیس<sup>۱</sup> ترس آگاهی را به مثابه یک حالت درونی تصویر می‌کند که از هیچ به وجود می‌آید<sup>۲</sup> و ذاتی وجودی انسان است و با گناه وارد این دنیا

<sup>۱</sup> - Virgilius Haufniensis

<sup>۲</sup> «هیچ چیز ترس آگاهی، کلافی از دلواپسی هاست که خودشان را در خودشان بازتاب می‌دهند و به فرد، نزدیک و نزدیک‌تر می‌شوند. هر چند، وقتی که اساساً به ترس آگاهی نگریسته می‌شود بر یک هیچ دلالت می‌کند، نه هیچ چیزی که فرد کاری برای انجام دادن با آن ندارد، بلکه هیچ چیزی که با شور و حرارت، با بی‌خبری و معصومیت ارتباط می‌باید.» کی‌یرکگور، سورن، ۱۹۸۰: ۶۱-۶۲

می‌شود. اما تقارن گناهکاری با ترس آگاهی به این معنا نیست که گناهکاری علت ترس آگاهی است؛ یعنی به این معنا نیست که ترس آگاهی بعد از وجود گناه یا به هنگام تحقق گناهکاری در جهان به وجود آمده است، بلکه ترس آگاهی لحظه ای ظاهر شده است که انسان به «واقعیت آزادی» و «امکان قادر بودن» آگاهی یافت و از این جاست که معتقد است بدون ترس آگاهی، فرد نه تنها انسان نیست بلکه حیوان صرف است.<sup>۱</sup> و با تحقق هر گناه، امکانی به واقعیت مبدل می‌شود اما تداوم همین واقعیت بسته به امکاناتی است که هنوز واقع نشده است. پس علت واقعی ترس آگاهی همان امکان است؛ هر چند واقعیت گناه، یک امکان را نابود می‌کند که آن همان امکان گناه است اما امکانات تازه ای را فراهم می‌آورد؛ یعنی امکان تداوم گناه که ترس آگاهی نیز با آن سر برمی‌آورد و آن نیز خود امکان دیگری را پیش روی فرد می‌نهد که آن همان امکان رستگاری و فلاح است؛ یعنی ترس آگاهی همانطور که علت گناه می‌شود، امکان فلاح را نیز با خود به ارمغان می‌آورد. از این جاست که ترس آگاهی نه تنها ذاتی موجود انسانی است، بلکه انسان هیچگاه آرزوی رهایی از آن را نیز در سر نمی‌پروراند.

اما این مطلب در کتاب «ترس و لرز» به گونه ای دیگر رقم خورده است. کی‌یرکگور در کتاب ترس و لرز با توصیفی نوین از داستان ابراهیم و ذبح اسماعیل معنای ترس آگاهی را به نحوی خاص بیان می‌کند؛ او همچنان که معتقد است ترس آگاهی ذاتی وجود انسان است، تمایزی صریح میان ترس آگاهی فلسفی با تردید و دودلی می‌گذارد. به نظر یوهانس

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۱. از زمانی که تاریخ نسل بشر با گناهکاری آغاز شد، ترس آگاهی نیز تولد یافته است و هیچ زمانی وجود ندارد که فرد بدون ترس آگاهی زندگی کرده باشد و اگر فردی باشد که بدون ترس آگاهی زندگی کند نه تنها انسان نیست بلکه حیوان صرف است. «این که ممکن است انسانی وجود داشته باشد که هرگز هیچ ترس آگاهی را تجربه نکرده است، می‌بایست به این معنا درک شود که آدم هیچ ترس آگاهی را درک نکرده است پس او حیوان صرف بوده است» همان، ۵۲.

دوسیلنتیو<sup>۱</sup>، نویسنده مستعار کتاب ترس و لرز، ترس آگاهی و تردید دو مقوله متفاوت‌اند. ترس آگاهی بخشی از ایمان و تردید، شکست ایمان و نابود کننده آن است. از نظر یوهانس، ابراهیم مجبور است ترس را تجربه کند ولی نمی‌تواند تردید روا دارد. برای یوهانس دوسیلنتیو ترس آگاهی ارتباطی با گناه ندارد، ترس آگاهی ابراهیم نه از گناه سرچشمه می‌گیرد و نه به آن خاتمه می‌یابد. او تیغ را برمی‌گیرد، کارد را برمی‌کشد تا پسر خویش را ذبح کند؛ در این لحظه نه تنها عشق و علاقه پدری را از یاد نبرده، بلکه هیچ‌گاه این‌گونه عجیب، دلباخته و خواستار پسر نبوده است. تیغ برکشیدن ابراهیم به روی اسحاق تسلیم و رضای اوست و هیچ تردید و دودلی در آن یافت نمی‌شود؛ هر چند که تسلیم و رضا، ایمان نیست زیرا انسان قادر است به جهد و کوشش آن را اکتساب کند. دیگر آنکه به نظر یوهانس، ترس آگاهی به منزله جزء تشکیل دهنده ایمان است، نه به عنوان حالتی جدا از ایمان که ایمان باید خود را از آن آزاد سازد. به بیان دیگر، چون ابراهیم مؤمن است ترس آگاهی بیشتری را ادراک می‌کند چرا که ایمان بیشتر در کتاب ترس و لرز به معنای معرفت بالاتر است. ابراهیم آن‌طور که در کتاب ترس و لرز معرفی می‌شود می‌داند که فرزند، خود زنده خواهد ماند و این دانستن ترس آگاهی او را ملغی نمی‌سازد و کم نمی‌کند... در واقع این دانستن بر ترس آگاهی او می‌افزاید. در کتاب ترس و لرز آمده است: «بیان اخلاقی عمل ابراهیم این است که می‌خواست اسحاق را به قتل برساند؛ بیان مذهبی آن این است که می‌خواست اسحاق را قربانی کند. اما در همین تناقض ترس آگاهی ای است که می‌تواند انسان را بی‌خواب کند، نهفته است، اما ابراهیم بدون این ترس آگاهی ابراهیم نیست» (Kierkegaard, 1983:30). این جمله که ابراهیم بدون ترس آگاهی ابراهیم نیست این معنی را گشوده می‌سازد که ابراهیم بدون ترس آگاهی مومن نیست؛ زیرا مشخصه اساسی ابراهیم در کتاب ترس و لرز مومن بودن اوست.<sup>۲</sup>

گویی کی‌یرکگور در کتاب «مفهوم ترس آگاهی»، ترس آگاهی را به مثابه علت گناه تشریح می‌کند و در کتاب «ترس و لرز» ترس آگاهی را به مثابه علت ایمان تلقی می‌کند. در

---

<sup>۱</sup> - Johannes de Silentio

<sup>۲</sup>. این جملات به طور واضح تری تقابل ترس آگاهی فلسفی و اضطراب روانشناسی را آشکار می‌کند.

آن به داستان آدم می پردازد و در داستان ابراهیم؛ و صد البته از منظر این داستان‌ها تدارج معنایی مفهوم ترس آگاهی را به تصویر می کشد.

اما در کتاب موخره، ایمان، کشاکشی دائمی برای فائق آمدن بر تردیدهاست در حالی که به نظر یوهانس در کتاب ترس و لرز، تردید، شکست در ایمان است، در کتاب موخره: من ترس آگاه می شوم چون در می یابم که ایمان غیرممکن است و در آن هیچ منطقی آن را تأیید نمی کند، در حالی که در کتاب ترس و لرز ندای ایمان دلیل بر یقین ابراهیم است مبتنی بر اینکه من می دانم که میثاق خداوند حقیقی است و خداوند اسحاق را به من در همین دنیا برمی گرداند. هرچند که ابراهیم هیچگاه آن را بیان نمی کند کی‌یرکگور در انتهای کتاب «ترس و لرز» آنگاه که نهایت ایمان ابراهیم را ترسیم می کند، بر این امر تأکید می ورزد که اوج ترس آگاهی نهایت سکوت است. او معتقد است که ابراهیم از وساطت امتناع می کند؛ به تعبیر واضح تر، او نمی تواند سخن بگوید، چرا که همین که سخن بگوید کلی را بیان کرده است و همین که بخواهد خود را در کلی بیان کند باید بگوید که وضعیت او وضعیت وسوسه مذهبی است، زیرا که بیان عالی تری برای آن کلی که برتر از کلی ای باشد که از آن فراتر می رود، ندارد. (Kierkegaard, 1971: 242-43) برای کی‌یرکگور ایمان چیزی است که تنها در سکوت حیات می یابد؛ چرا که ابراهیم با ترس و لرز، هنگامی که هیچ گفتاری وجود ندارد که او را تسکین دهد، با پارادوکس ایمان روبرو می شود. (Perkins, 1993: cf, 29) ابراهیم نمی تواند سخن بگوید، زیرا نمی تواند آن کلام تبیین کننده‌ای که همه چیز را به گونه ای قابل فهم می کند، بیان کند؛ او نمی تواند به هیچ زبان بشری سخن بگوید، حتی اگر همه زبانهای زمین را می دانست، حتی اگر همه عزیزانش نیز آن را می فهمیدند، باز هم نمی توانست سخن بگوید، (Kierkegaard, 1983: 115) او تنها با زبانی الهی سخن می گوید که آن همانا سکوت است.

با این حال، میان تمام این معانی به ظاهر متفاوت وجوه مشترکی نیز یافت می شود:

- ۱- ترس آگاهی دال بر آزادی و امکانات و مقدورات است. در واقع، انسان هنگامی که به مقدورات فراروی خویش آگاهی می یابد ترس آگاهی را در درون خویش می یابد. ۲- ترس آگاهی امری است درونی و باطنی که ضمن بیدار شدن روح به ظهور می رسد و لذا هر چه روح بیدارتر باشد ترس آگاهی او بیشتر می شود. ۳- هر چه انسان ترس آگاه‌تر باشد کمال و عظمت بیشتری دارد زیرا دقیق‌تر به شأن عدمی خویش آگاه گشته است. ۴- ترس آگاهی سستی

فصل انسان به‌شمار می‌آید یا با مسامحه‌ای کمتر، یکی از لوازم ذات انسان محسوب می‌شود.

### ۳. لوازم وجودی ترس آگاهی

پر واضح است که هر حقیقتی لوازم وجودی دارد که از آن حقیقت به طور فی نفسه دریافت می‌شود؛ مفهوم ترس آگاهی نیز از این مهم مستثنی نیست. در این بخش برآنیم تا لوازم وجودی ترس آگاهی را یک به یک مورد بررسی قرار دهیم.

#### ۳-۱ ترس آگاهی و فردیت

کی‌یرکگور پیش از بررسی بحث ترس آگاهی در فرد، به ریشه تاریخی آن می‌پردازد، و از منظر دقایق موشکافانه گناه اولیه آدم، ریشه بحث ترس آگاهی در فرد را نتیجه می‌گیرد. او به سان همه فیلسوفان اصیل با یک پرسش کلیدی و بنیادین آغاز می‌کند. «آیا مفهوم گناه موروثی همان مفهوم گناه اولیه آدم و هبوط انسان است؟» (Kierkegaard, 1980:25) و از طریق این سوال موضع فلسفی خویش را آشکار می‌کند. او به عنوان یک فرد مسیحی معتقد است که به واسطه گناه موروثی، آدمی گناهکار به دنیا می‌آید، اما تفاوت او با دیگر مسیحیان در این است که او آدم را باعث این وضع نمی‌داند؛ چرا که معتقد است گناه موروثی متفاوت با گناه اولیه است؛ زیرا هر فرد جزئی به واسطه رابطه‌اش با گناه، گناه کار می‌شود، نه به واسطه رابطه‌اش با آدم.

کی‌یرکگور معتقد است که با گناهکاری، ترس آگاهی وارد این دنیا می‌شود، اما این به آن معنا نیست که ترس آگاهی بعد از گناه یا به هنگام تحقق گناهکاری به وجود آید و معلول آن باشد، بلکه ترس آگاهی هنگامی ظاهر می‌شود که فرد واقعیت آزادی و امکان قادر بودن را در خود بیابد حال چه این در آدم تاریخی باشد یا در هر فرد دیگر. بنابراین، آدم با گناهکاری ترس آگاه شد و فرد بعدی نیز به تبع آن ترس آگاهی را درک می‌کند با این تفاوت که ترس آگاهی فرد بعدی علاوه بر جنبه کیفی دارای جنبه کمی نیز هست. «با گناهکاری، جنسیت پدیدار شد. و در همان لحظه تاریخ نسل بشر آغاز شد، همان طور که گناهکاری نوع بشر با تعیینات کمی جریان و حرکت دارد، ترس آگاهی نیز جریان دارد. پیامد گناه موروثی یا حضور گناه موروثی در فرد، جزئی ترس آگاهی است که فقط به طور کمی با ترس آگاهی آدم تفاوت دارد.» (Ibid) در نتیجه، ترس آگاهی آدم، جهشی کیفی است؛ اما ترس آگاهی فرد بعدی،

علاوه بر جنبه کیفی دارای جنبه کمی هم هست. فرد با گناه، یک جهش کیفی انجام می دهد و از این لحاظ همه افراد مانند آدم مشابه یکدیگرند، اما تفاوت اینجاست که با گناه فرد بعد، تاریخ نسل بشر از نو آغاز نمی شود، چرا که در این حالت ممکن است هیچ بشری دیگر نباشد، اما بالاخره فرد هست، و اگر فردی هست می توان امکان وجود نسل بشر را نیز نتیجه گرفت.

کی یرکگور در کتاب «مفهوم ترس آگاهی» می گوید: «در هر لحظه، فرد هم خودش است و هم نسلش. به همان اندازه که تاریخ نسل حرکت می کند، فرد پیوسته از نو آغاز می کند؛ چون او هم خودش است و هم نسلش و به این طریق، به نوبه خود، تاریخ نسلش هم هست.» (Ibid,28) از نظر کی یرکگور نه تنها ترس آگاهی فرد در جریان تاریخ ضعیف تر و بی رنگ تر نمی گردد بلکه جنبه کمی ترس آگاهی که در افراد بعدی زیاد و زیادتر می شود باعث انعکاسی تر شدن آن می شود. «ترس آگاهی در فرد بعدی، انعکاسی تر از آدم خواهد بود؛ چون انباشت کمی که نسل آن را پشت سر گذاشته است؛ اکنون در آن فرد احساس می شود.» (Ibid,29) ترس آگاهی آدم - انسان اولیه - عمیق تر و کیفی تر است، زیرا به واسطه گناهکاری وارد دنیا شده است و این پیش فرض تنها مختص اوست؛ اما ترس آگاهی فرد بعدی هر لحظه انعکاسی تر می شود. بدین ترتیب تفاوت میان ترس آگاهی آدم و ترس آگاهی انسان بعدی به واسطه تفاوت های کمی و کیفی است. به عبارت دیگر، ترس آگاهی فرد بعدی یک کیفیت جدید نیست، بلکه تنها یک رشد کمی است.

فرد بعدی همچون آدم یک سنتز است که به واسطه روح حفظ می شود و بعد از آن سنتزی مشتق می شود و به این ترتیب تاریخ نسل بشر محقق می شود و لذا ترس آگاهی در فرد بعدی به وجود می آید، با این حال، ترس آگاهی فرد بعدی ترس آگاهی به واسطه گناه نیست. زیرا هنوز تمایز میان خیر و شر شکل نگرفته است. و تمایز در وهله اول به واسطه واقعیت آزادی به وجود می آید.

کی یرکگور معتقد است ترس آگاهی آدم، عمیق ترین ترس آگاهی است. چون به نظر می رسد ترس آگاهی در فرد بعدی، دیگر ترس آگاهی از هیچ چیز نیست، که از دیدگاه کی یرکگور موضوع حقیقی ترس آگاهی است. بلکه به جهت انعکاسی تر بودنش، ترس آگاهی فرد بعدی کم کم ترس آگاهی از چیزی است. «در هر فرد بعدی، ترس آگاهی بیشتر انعکاسی است. این می تواند با این بیان توضیح داده شود که «هیچ چیز» که موضوع ترس آگاهی است،

گویی بیشتر و بیشتر چیزی می شود.» (Ibid,61)

از نظر کی‌یرکگور گناهکاری تصادفاً با آدم وارد دنیا شد و هر فرد دیگری غیر از آدم نیز ممکن بود به جای او باشد، اما از جهت تاریخی گناه با گناهکاری آدم وارد این دنیا شد. اما اگر به این دلیل آدم را مسئول گناهان بشر بدانیم، در آن صورت آدم بیرون از تاریخ نسل بشر قرار می‌گیرد و بدین سان تاریخ بشر هرگز آغاز نمی‌شود و صحبت از تاریخ بی‌معنی می‌شود. چرا که با این تعریف، آدم فردی است که قبل از گناه کردن، گناهکار شده است؛ به زبان ملموس‌تر، گناهکاری مقدم بر گناه فرض می‌شود، در نتیجه یا معلول مقدم بر علت می‌شود که باطل است و یا چیزی غیر از گناه علت گناهکاری می‌شود که این نیز باطل است.

## ۲-۳ ترس آگاهی و آزادی

اندیشه‌ورزی کی‌یرکگور، با جداساختن فرد جزئی از جمع و کلی، و با تأکید بر مفهوم فردیت، راه را برای حضور مفهوم آزادی گشاده می‌دارد. در نگاه او، از ابتدای خلقت و آغاز پیدایش انسان، آزادی به عنوان نخستین مؤلفه ادراکی و آگاهی فرد، در جهت شناخت از خویشتن مطرح شده است. از دید اکثر مفسران، تأکید او بر فردیت و آزادی، نوعی واکنش در مقابل سیستم هگلی و نظام دیالکتیکی اوست که همواره سعی داشته است تضادها و پارادوکس‌ها را در خود حل کند. از دید ایشان، در اندیشه زندگی محور کی‌یرکگور، سنتز و ترکیب هگلی به عنوان ضرورت زندگانی حذف می‌شود و فرد میان تز و آنتی تزه‌ای بی‌نهایت به عنوان امکان‌های وجودی‌اش رها می‌شود و در پس این تصویر، فلسفه وجودی انسان به نمایش گذاشته می‌شود.

کی‌یرکگور بر خلاف فلسفه ارسطویی معتقد نیست که «موجود شدن» به واسطه ضروری بودن واقع می‌شود؛ چرا که اگر قبل از وجود داشتن ضروری بوده است، در آن صورت دیگر نمی‌توانست به وجود آید و اگر بعد از موجود شدن ضروری می‌شده، دیگر به وجود نمی‌آمد که ضروری شود، بدین ترتیب او معتقد است که ضروری متفاوت از امکان و واقعیت است؛ زیرا واقعی همان امکان است، هنگامی که انتخاب شود. اما در ضرورت انتخاب و آزادی مطرح نیست. آزادی در عالم امکان ظهور و بروز می‌کند. یعنی به واسطه آزادی است که هر امکانی می‌تواند واقع شود. در نتیجه عالم زندگی، عالم ضروری نیست بلکه عالم امکان است و تغییر

و تحول تنها در این عالم ممکن است و این خود از آثار آزادی و اختیار است.

کی‌یرگور از ابتدا تا انتها به فرد و آزادی آن می‌اندیشد. او قصد ندارد آزادی را در اجتماع و جامعه تبیین کند. او به آزادی فردی می‌اندیشد و به همین سبب حد و مرزی برای آزادی مفروض نمی‌دارد. او آزادی را از آن حیث که فرد به هنگام آگاهی بر جنبه نامتناهی خویش درمی‌یابد، نامتناهی و بی‌کران می‌داند و معتقد نیست که فرد در مواجهه و مهاجته میان خیر و شر به آزادی خویش پی می‌برد. بلکه فرد در فردیت خویش و در اثنای آگاهی بر امکان‌های وجودی خویش آزادی را نیز همچون یکی از امکان‌ها درک می‌کند - امکانی که تمام امکان‌های دیگر را دربردارد - بدین ترتیب، فرد بدون وجود چنین امکانی و درک وجود آن، به هیچ طریقی قادر نیست که به انتخاب دست بزند و فردیت خویش را متصور سازد.

اما، فرد در مواجهه میان خیر و شر به آزادی خود پی نمی‌برد. فرد به واسطه آگاهی از قادر بودن، به آزادی که امکانی ملازم آن است نیز آگاه می‌شود. پس آزادی در مواجهه و انتخاب میان خیر و شر به وجود نمی‌آید؛ بلکه آزادی پیشینی تر است و حتی به لحظه‌ای برمی‌گردد که هنوز فرد هیچ تعریفی از مفاهیمی مانند خیر و شر ندارد. «به هر حال امکان آزادی، قدرت برای انتخاب کردن میان خیر و شر نیست ... امکان قادر بودن است.» (Ibid,49)

اگر آزادی، انتخاب میان خیر و شر باشد، امر خاصی به عنوان موضوع و جهت‌گزینش موجود می‌شود؛ در این صورت، اولاً این فرد نیست که دست به انتخاب میان امکان‌ها می‌زند، بلکه مفاهیمی از قبل تعیین شده با بن‌مایه‌های معنایی خاص، ملاک برای انتخاب می‌گردد و انتخاب فرد، دیگر به واسطه آزادی نیست و اساساً آزادی بی‌معنی می‌شود. ثانیاً با فرض اینکه آزادی موجود باشد، متناهی می‌شود و متناهی بودن آزادی به معنای عدم آزادی است. «صحبت کردن در مورد خوب و بد به عنوان موضوعات آزادی، هم آزادی و هم مفاهیم خوب و بد را محدود می‌کند؛ آزادی نامتناهی است و از چیزی به وجود نمی‌آید.»

(Ibid,112)<sup>1</sup>

۱. طبق تلقی ادیان الهی، همه موجودات نه تنها در ضرورت به سر می‌برند، بلکه در مقابل تقدیر، قضا و



کی‌یرکگور معتقد است که «آدم» به سبب انتخاب آزادانه اش گناهکار می‌شود و اگر گناه وارد دنیا شد به جهت انتخاب آزادانه فرد نخستین بوده است و راه نجات افراد بعدی نیز در سایه همین انتخاب آزادانه است و به واسطه همین آزادی است که فرد می‌تواند به نجات و رستگاری نائل شود. در نتیجه او معتقد است، اندیشه او به مسیحیت واقعی نزدیک تر است. او معتقد است که مسیح فرد را در راه رسیدن به فلاح و رستگاری یاری می‌کند. مسیح با تحمل رنج و مصائب انسانیت، اشتیاق رهایی و آزادی را در فرد برمی‌انگیزد و به او می‌آموزد که مقدمه فلاح و رهایی، پشیمانی و توبه است. و توبه همان خالی کردن درون و تهی ساختن قلب از خودهای اهریمنی و گناه درونی است. در حقیقت، فرد تنها با خالی کردن و تهی ساختن خود، ترس آگاهی هیچ چیز را تجربه می‌کند. مسیح با فراخواندن فرد به درون خویش قصد دارد تا بیکرانگی و عظمت فرد را یادآور شود و تمایل به ابدیت و جاودانگی را در او برانگیزاند. تمام هم مسیح آن است که فرد از طریق جذب شدن در خود و سپس رها شدن از خود به آزادی دست یابد؛ و از نظر کی‌یرکگور مسیحیت همان آزادی و اختیار است. «البته مسیحیت، در واقع، مذهب آزادی است. مسیحیت در ماهیتش دقیقاً اختیار است ... چیزی وجود دارد که خداوند نمی‌تواند از موجود انسانی سلب کند؛ یعنی اختیار، و آن دقیقاً چیزی است که مسیحیت لازم دارد.» (Kierkegaard, 1971:179)

انسان ترکیب است، ترکیبی از دو امر کرانمند و بیکران، که برای غلبه بر یکی، باید

---

مشیت الهی خاضع هستند. چرا که علم خداوند به موجودات علمی کامل است و تمام گذشته و آینده را دربرمی‌گیرد. به نظر می‌رسد تفسیر کی‌یرکگور از عالم واقع و نفی ضرورت، آن هم در کسوت اندیشمندی مسیحی که جوهره اندیشه او ایمان به مسیح است. کمی غیر عادی تلقی شود. همچنین نگاه خاص او به فرد و انتخاب آزادانه فرد تا حدی سوال برانگیز است. چون در این صورت، آزادی فردی باید در مقابل مشیت الهی و سرنوشت گناهکار بودن انسان قرار گیرد. در باب این سوال می‌بایست به مقاله ای مجزا پرداخت، اما ما در این نوشتار به طرح این سوال بسنده می‌کنیم که آیا تلقی کی‌یرکگور از مسیحیت همانند یک مومن به مسیح است؟

دیگری را در اختیار بگیرد، یعنی اگر اراده کند تا از محدودیت و کرانمندی فرارود، باید بر عالم امکان غلبه کند و اگر قصد کند از ابهام و عظمت نامتناهی نجات یابد، باید با دستگیری جنبه کرانمند خود آن را به واقعیت تبدیل کند و این دیالکتیک، دیالکتیک تکرار است و پایانی ندارد. این دیالکتیک و این تکرار، فرد را می هراساند، ولی از آنجا که این ترکیب و سنتز ذاتی اوست، میلی هم به دفع آن ندارد. در این کشاکش میان کرانمندی و بیکرانی، مفهومی هراس آورتر بر فرد آشکار می شود که امکان و انتخاب بدون آن ناممکن می شود و آن «آزادی» است. «بنابراین ترس آگاهی، سرگیجه آزادی است و هنگامی به وجود می آید که روح، ترکیب و سنتز را وضع کند. و آزادی از بالا به امکانات خویش می نگرود و به متناهی چنگ می زند تا خویشتن را حفظ کند.» (Ibid,61)

کی یرگگور بر این باور است که آزادی فرایندی است که پیوسته ادامه می یابد و هیچگاه متوقف نمی شود، هر لحظه ای که آزادی واقعیت می یابد، شخص خود را با عینیت جدیدی مواجه می بیند که باز همان ابهام و هراس از آزادی اولیه تکرار می شود. هر تغییری با جهش صورت می گیرد؛ یعنی تدریجی و آرام نیست، بلکه امری دفعی است و این تغییر و جهش دفعی، فرد را ترس آگاه می سازد و این حالت همواره و به طور مداوم تکرار می شود. زیرا به دنبال هر تغییری، حالتی جدید، و به دنبال هر حالت جدید، یک جهش دیگر روی می دهد. لحظه جهش، لحظه ای است که فرد معلق است. در این لحظه فرد همه مفاهیم درونی اش - آزادی، ترس آگاهی، ابدیت، امکان و ... - را از دست می دهد. کی یرگگور تصریح می ورزد که لحظه جهش قابل توضیح و تبیین نیست و هیچ علمی نیز تا کنون نتوانسته و بعد از این نیز نمی تواند آن را تبیین کند، اما این همان «آئی» است که بعد از آن دوباره همه چیز می بالد: «در آن لحظه، هر چیزی تغییر می کند و آزادی، هنگامی که دوباره ظاهر می شود، می بیند گناهکار است. میان این دو لحظه [لحظه قبل و بعد از گناه]، جهش قرار دارد، چیزی که هیچ علمی تا کنون توضیح نداده است و نمی تواند توضیح دهد.» (Ibid)

فرد در بازگشت به خویشتن در می یابد که گناهکار شده است و علم به این گناهکاری، امکان تازه ای برای او ایجاد می کند که آزادی را برایش به بار می آورد، و این آزاد بودن، او را از جنبه دیگر امکان وجودی اش آگاه می سازد که با گناهکاری آشکار می شود و آن جنبه احساسی بودن است. به این ترتیب علم به امکان آزادی موجب ترس آگاهی می شود، و این

آزادی ترس آگاهی را شدیدتر می‌کند. (Ibid,77)

گفتیم که فرد در جهش کیفی ناگهان گمان می‌کند که ترس آگاهی را از دست داده است، چرا که ترس آگاهی به عنوان گشودگی آزادی برای خویش در امکان تعریف می‌شود. اما نکته‌ای که در این میان حائز اهمیت است این است که فرد باید هوشیار باشد که در سرمستی، آزادی خود را (امکانات خود را) نابود نکند؛ چون ممکن است که به دنبال هر جهشی، یک باره همه امکانات از دست رود و فرد از آزادی و از تمامی چیزهایی که از برای آنها، جهش روی داده است، بسیار فاصله بگیرد. اگر چه جهش در هیچ چیز روی می‌دهد و ترس آگاهی، ترس آگاهی از هیچ چیز است، اما ترس آگاهی فرد برای لحظه بعد از جهش، ترس آگاهی از هیچ چیز نیست، بلکه ترس آگاهی از عدم امکان فرصت برای جهش‌های دیگر است و آن چیزی نیست جز گناه و تقصیر. «به میزانی که او آزادی را کشف می‌کند، به همان میزان، ترس آگاهی گناه برای او در حالتی از امکان قرار می‌گیرد. او صرفاً از تقصیر می‌هراسد، برای اینکه تنها تقصیر می‌تواند او را از آزادی محروم کند.» (Ibid,108)

هر چند کاملاً صحیح است که گناه و تقصیر علت ارتباط آدم و فرد بعدی می‌باشد، ولی همچنان که ظهور گناه برای هر فردی به شکلی کاملاً متفاوت بوده است، پیامدهای کاملاً متفاوت و متمایزی را در پی داشته است. زیرا از آن جا که گناه در افق نگاه کی‌پرگگور یکی از امکانات فرد است، هر لحظه به چهره جدیدی رخ می‌نماید و فرد به طور پیشینی هیچ شناختی نسبت به آن ندارد و به خاطر این ابهام گناه است که آزادی فرد نیز مبهم می‌شود. در نگاه اول ظاهراً این‌گونه به نظر می‌رسد که فرد به واسطه درک کلی‌اش از مفهوم گناه، به آزادی انتخاب خوبی و بدی نائل می‌شود اما با این توصیف، آزادی بیرون از خود فرد قرار دارد و به ظاهر مفهوم واقعی‌اش را از دست می‌دهد. اما با نگاهی زیرک‌اوانه‌تر می‌یابیم که این گناه و تقصیر بیرونی همان خود دیگر فرد - خود اهریمنی فرد - است که فرد به نحوی با آن دیالوگ می‌کند. بنابراین در این حالت آزادی به معنای انتخاب امر درونی است که در ظاهر مانند یک موضوع خارجی در برابر فرد قرار می‌گیرد. حال تفاوت آدم با فرد بعدی در این است که آدم با ارتکاب گناه، آزادی خویش را به ظهور می‌رساند، اما فرد بعدی با ارتکاب گناه، آزادی خود را از دست می‌دهد اما در هر دو حالت، ترس آگاهی رابطه این دو را به طور دقیق توضیح می‌دهد و یادآور می‌شود که اینها امکانات او هستند. «رابطه آزادی و تقصیر،

همان است؛ چون آزادی و تقصیر هنوز تنها امکان هستند.» (Ibid,109)

آدم با طرح گناه، آزادی خویش را واقعیت می بخشد یعنی آزادی امکانی را تبدیل به آزادی واقعی می کند. یعنی، به عبارتی ملموس تر، گناه واقعیت آزادی است؛ اما نیل به این آزادی مستلزم وداع با یک امکان است که آن همان معصومیت است. بنابراین، نسبت آزادی با فرد نسبت دوسویه است؛ از طرفی فرد را یله و رها می کند و از طرفی دیگر او را محدود می سازد و این پارادوکس آزادی است. کی یرکگور می گوید: «نه، متضاد آزادی تقصیر است و عظمت آزادی در آن است که همواره مجبور است صرفاً با خودش سر و کار داشته باشد؛ یعنی در امکانش تقصیر را طرح می کند و از این رو آن را به واسطه خودش وضع می کند.» (Ibid,108)

از دیدگاه کی یرکگور اقتضای ذات انسانی آزاد بودن است. از این رو باید از گناه<sup>۱</sup> و تقصیر<sup>۲</sup> به عنوان متضادان آزادی دوری کند؛ پس برای نیل به این مهم باید نقطه مقابل آن را جستجو کند، که آن همان ایمان است. کی یرکگور مسیر رسیدن به نقطه مقابل را که همان ایمان است شرح می دهد. او می گوید فرد پس از ارتکاب گناه پشیمان می شود و می خواهد بار دیگر به «خودی» خود برگردد، فرد در روند خود شدن به این حقیقت پی می برد که برای نامتناهی شدن می بایست ابدی شود و این ابدیت، تنها در ایمان و به واسطه آن امکان پذیر است. پس به این ترتیب فرد ایمان را انتخاب می کند، زیرا انتخاب، آزادی او را تضمین می کند.

### ۳-۳ ترس آگاهی و امکان

«امکان» یکی از زیربنایی ترین و اساسی ترین مفاهیم اندیشه کی یرکگور است که بدون تأمل در معنای آن، تشریح دقیق مفهوم ترس آگاهی به گونه ای ملموس میسر نمی گردد، و به جرأت می توان گفت آنچه او را به سوی چنین ژرف اندیشی ها رهنمون کرده است، درک عمیق و متفاوت او از این مفهوم بوده است. کی یرکگور در کتاب «مفهوم ترس آگاهی» می گوید، آنگاه که انسان دستخوش وسوسه و شاهد پرپر زدن ممکنات در برابر خویش است،

<sup>1</sup> - Sin

<sup>2</sup> - Guilt

به هراس می افتد. در نتیجه با این اوصاف مشخص می شود که ترس آگاهی و ممکن با هم بستگی دارند. ترس آگاهی نه تنها در روان فردی که دچار وسوسه است، بلکه در روان مقدسان، قهرمانان و در روان ابراهیم نیز نمایان می شود؛ ابراهیم چون از خود می پرسد که آیا کردار او نیک است یا بد، تنها خود اوست که می تواند این را تعیین کند، تنها خود اوست که می تواند تصدیق کند که صدایی که شنیده است صدای خداست؛ شاهد انتخاب ابراهیم، امکان وجودی اوست.

به این ترتیب، شالوده اندیشه کی‌یرکگور در نگره ای تاریخی به فرد و نسل، با درک فرد نسبت به «در امکان بودنش» بنیادگذاری می‌شود. امکان در معنای اولیه و ساده به معنای حرکت، تغییر، پویایی و عامل جدایی فرد از سکون، ایستایی و عدم تغییر است که با آگاهی او از امکانات وجودی اش ممکن می شود. در حقیقت امکان، شاهراه آزادی فرد و به ظهور رساننده هستی خاص اگزیستانسیال اوست. امکان یک مقوله منطقی و دور از دسترس نیست؛ بلکه به معنای زندگی است و امری است که فرد را در فردیتش از خیال به واقعیت رهنمون می کند. امکان در لحظه انتخاب، واقعیت خویش را برملا می کند. زمینه آگاهی فرد نسبت به امکانات خویش در قوه خیال است و خیال آن قلمروی است که هر چیزی در آن ارزش یکسان دارد و تنها به مجرد رسیدن به ظهور، فعلیت و واقعیت، ارزش گذاری مطرح می شود. چنانکه «جورج پتیسن» یکی از بزرگترین مفسران آثار کی‌یرکگور تصریح می ورزد که میان رابطه ای که به وسیله تخیل<sup>۱</sup> یا آن گونه که او به آن اشاره می کند امکان روی می دهد، و رابطه ای که در واقعیت به وجود می آید، تمایز صریحی قائل می شود. و این تفاوت ها و تمایزها در امکان و واقعیت، زمینه ها و مناسبات متفاوتی را رقم می زند. (pattison,2002:18-9)

کی‌یرکگور برای ملموس کردن عالم امکان به عالم خیال و قوه تخیل توسل می جوید؛<sup>۲</sup>

#### 1 - Imagination

۲. بیراه نیست اگر بگوییم کی‌یرکگور در بحث خیال و قوه تخیل تا اندازه زیادی تحت تاثیر کانت بوده است و همچون کانت که آن را در رابطه با شاکله سازی مفاهیم امری ضروری می دانست، معتقد است تنها در جهان تخیل است که هر امکانی برای فرد قابل طرح می شود.

چرا که عالم خیال اولاً محدودیت‌ها و مرزهای عالم واقع را ندارد، ثانیاً ذهن فرد را با ابدیت، نامتناهی و مطلق آشنا می‌سازد و از طریق این تقرب، ترس آگاهی را در درون او موجب می‌شود. در نتیجه، فرد در عالم خیال در نهایت آزادی، دست به انتخاب می‌زند، و آن‌گاه که انتخابش محقق می‌شود در عالم واقعیت زندگی می‌کند. و با چنین تفسیری است که تغییر<sup>۱</sup> برای او معنای خاصی پیدا می‌کند. از نظر او تغییر در صورتی تغییر است که تحقق بخشیدن امکان باشد یعنی گذر از امکان به واقعیت، تغییر است.

اهمیت قوه خیال در اندیشه کی‌یرگور از لحاظ شخصی بودن آن نیز می‌باشد. خیال بر خلاف فاهمه و عقل، کلی پذیر نیست بلکه امری است فردی و شخصی. تخیل مقدمه آزادی و قدرت انتخاب فرد است و هنگامی که با آن آگاهی همراه شود، آزادی و انتخاب فرد به فعلیت می‌رسد و در نهایت همین آگاهی و شناخت، علت نهایی ترس آگاهی است. «فردی که شناختی در مورد خودش دارد، در کل از تجربیات خودش می‌فهمد که تقریباً فردی است که در اعماق وجودش یک سری ترس آگاهی در مورد حقیقت و آگاهی از حقیقت دارد؛ ترس از رسیدن به اینکه بسیار می‌داند.» (Kierkegaard, 1971:170)

«امکان، قادر بودن است.» (Kierkegaard, 1980:49) اما حقیقت این است که قادر بودن صرف، با قادر بودن به انجام چیزی متفاوت است. و این تفاوت، تمایز میان امکان و واقع را نشان می‌دهد. از نظر کی‌یرگور، دنیای بیکران امکان است که عالم کرانمند واقع را معنا می‌بخشد و واقعیت مرحله‌ای بعد از انتخاب و جهش کیفی است، با هر انتخاب، امکان با یک جهش کیفی به امر واقع تبدیل می‌شود و در مقابل، با هر امر واقعی، امکان به نابودی می‌گراید، هر چند که کشف امکان در عالم محدود واقع میسر نیست و تنها در تعامل بیکران و کرانمندی است که این مقوله رخ می‌نماید. «در نظام منطقی آسان است که بگوییم امکان به واقعیت می‌پیوندد. هر چند که در واقعیت چندان هم سهل و آسان نیست و واقعیت مقتضی حد وسط است<sup>۲</sup> و حد وسط ترس آگاهی است.» (Ibid)

<sup>1</sup> - Change

<sup>2</sup> - Intermediate term

فرد در حالت امکان در انتهای ناآگاهی از انتخاب است. هر امکانی به طور همسانی برای او ممکن است و همین امر است که مسئله امکان را مشکل می‌سازد، چرا که اگر مرجعی در این انتخاب دخالت می‌کرد، ترس آگاهی مطلقاً به وجود نمی‌آمد. اما این ناآگاهی مانند بی‌خبری ساده لوحانه نیست. فرد در آگاهی بر قادر بودن، نه به معنای قادر بودن بر چیزی معین بلکه به واسطه ابهامی که در این توانایی وجود دارد به آگاهی ثانویه ای سوق داده می‌شود که ترس آگاهی مضاعفی در فرد به وجود می‌آورد. در واقع، فرد به آگاهی از ناآگاهی/ نبود آگاهی خودآگاه می‌شود و همچنین آگاه می‌شود که چاره ای جز رویارویی با آن ندارد، زیرا جزئی از وجود اوست و در برخورد با این آگاهی دوباره به نامتناهی پرتاب می‌شود.

کی‌یرکگور برای هر چه ملموس تر کردن منظورش داستان «آدم» را پیش می‌کشد. او معتقد است لحظه ای که آدم از خوردن میوه شناخت نیک و بد منع شد، هیچ شناخت و درکی از خوب و بد نداشت، اما در عین حال، این منع و تحریم بالاترین نوع آزادی را به ظهور می‌رساند. زیرا آدم به محض تحریم، آگاهی می‌یابد و این همان، آگاهی او از مهم ترین و اولین امکانش می‌باشد. به همین دلیل با نهایت ترس آگاهی پا به عرصه بیکران و نامتناهی می‌گذارد که اساساً قادر به درک آن نیست و از این روست که ترس آگاهی آدم اساساً نمی‌تواند تکرار شود.

کی‌یرکگور لحظه جهش را نقطه تماس امکان و واقعیت می‌داند و آن نقطه ای است که در آن نه امکان موجود است و نه واقع. در آن لحظه، فرد از حالتی رها می‌شود و به حالتی که هنوز مبهم است پرتاب می‌شود و این موجب غیرقابل پیش بینی بودن و دلهره آور بودن آن می‌شود، اما بعد از لحظه جهش، زمانی که امکان به واقعیت تبدیل می‌شود، ترس آگاهی از بین می‌رود و امکان به واقع می‌پیوندد. زیرا دیگر امکانی وجود ندارد و آنچه باقی می‌ماند واقعیت است و واقعیت، رویدادی است که از ثبات برخوردار است. «جهش کیفی به طور آشکار، واقعیت است، بنابراین به نظر می‌آید امکان، همراه ترس آگاهی از بین می‌رود.»

(Ibid,111)

کی‌یرکگور در بحث امکان توجه ویژه ای به زمان دارد؛ او معتقد است که انسان تاریخمند است و فرد جزئی، بدون تاریخ نسل نمی‌تواند هویت واقعی خویش را به دست آورد. او زمان را زمینه شکل‌گیری امکان می‌داند و از آنجا که همواره به فرد توجه می‌کند،

توجه خاصی به «آن» یا لحظه<sup>۱</sup> دارد و معتقد است که جهش نیز در «آن» اتفاق می‌افتد. او معتقد است که فردیت فرد تنها در دیالکتیک جنبه متناهی و نامتناهی امکان پذیر است؛ یعنی به مجرد اینکه روح، داخل در ترکیب جسم و نفس می‌شود، فرد از فردیت آگاه می‌گردد. این امر اولاً با آگاهی و شناخت امکان پذیر است ثانیاً، تنها و تنها در زمان امکان پذیر است. (Ibid,cf,91)

در تقسیم بندی زمان به حال، گذشته و آینده، امکان در آینده قرار دارد. به عبارت دیگر آینده همان امکان است و ابهام امکان نیز از ابهام آینده نشأت می‌گیرد و ترس آگاهی را به همراه می‌آورد. هر چند که کی‌یرکگور، گذشته و حال را نادیده نمی‌گیرد، و همواره تأکید می‌کند که گذشته با تداوم ساده آینده و آینده با تداوم گذشته به دست می‌آید و ترس آگاهی جهش از «آنی» دیگر، آرامش حال فرد را به امکان آینده رقم می‌زند. «امکان، دقیقاً با آینده مطابقت دارد، برای آزادی، امکان، آینده است. و آینده، برای زمان، امکان است. هر دوی اینها با ترس آگاهی زندگی فردی مطابقت دارند (Ibid,91)

مسیر دیالکتیکی امکان زمان خود را با خود به همراه دارد، چون هیچ واقعیتی تحقق نمی‌یابد مگر آنکه ممکن بوده باشد. درست در نقطه ای که امکان به واقعیت تبدیل می‌شود، «لحظه» قرار دارد و آن نقطه «جهش»<sup>۲</sup> است؛ فرد در لحظه جهش، به اندازه «لحظه‌ای در خود معلق می‌شود و باز به خودی خود باز می‌گردد. خود تازه ای را می‌یابد و این تازگی نه تنها برای فرد بلکه به زمان هم تسری پیدا می‌کند؛ بدین معنا نه تنها در نقطه جهش فرد، فرد جدیدی می‌شود، بلکه زمان نیز متوقف می‌شود و دوباره زمان دیگری آغاز می‌گردد. «به مجرد اینکه جهش روی می‌دهد، فرد می‌اندیشد که ترس آگاهی، از بین رفته باشد؛ چون ترس آگاهی به عنوان باز نمود آزادی برای خودش، در امکان، تعریف می‌شود. جهش کیفی به طور آشکار، واقعیت است. بنابراین به نظر می‌آید امکان، همراه ترس آگاهی از بین برود. (Ibid,111)

کی‌یرکگور معتقد است اقتضای ذات انسانی است که همواره در پی موقعیت‌های جدید

1 - Moment

2 - Leap



باشد و به همین دلیل است که برای رسیدن به آنها باید ترس و لرز را تجربه کند، هر چند که این ترس و لرز خود امکان‌های جدیدی را آشکار می‌کند و موجب تعالی فرد می‌شود. کی‌یرکگور تصریح می‌ورزد که این ترس مانند ترس‌های روانشناختی نیست که بر امر معینی دلالت کند، «ترس آگاهی» روی هم رفته متفاوت از ترس و مفاهیم مشابهی است که به چیز معینی برمی‌گردد؛ چون ترس آگاهی، واقعیت آزادی به عنوان امکان امکان است.» (Ibid,42)

#### ۳-۴ ترس آگاهی و پارادوکس

با آنکه فلاسفه، همواره از تناقضات و پارادوکس‌ها دوری می‌کنند و تا آن‌جا که می‌سور است، راه حلی برای تناقضات و تضادهای غیرقابل حل می‌جویند و تا حد امکان به توجیه آن، استدلال، اقامه می‌کنند، کی‌یرکگور نه تنها هیچ‌هراسی از این اختلافات به خود راه نمی‌دهد، بلکه آنها را برجسته می‌سازد و در مقابل دید همگان پر رنگ می‌کند. او به خوبی می‌داند که هر فرد و ذهنی به محض برخورد با پارادوکس از آن می‌گریزد و در پی راه حلی برای رهایی از آن است. اما او عمیقاً معتقد است که کسی نباید پارادوکس را بد بینگارد؛ زیرا پارادوکس، شورمندی اندیشه است. اما پارادوکس در منظومه فکری او پریشان‌اندیشی و عدم درک صحیح نیست؛ او بسیار بر این مقوله تأکید می‌کند و معتقد است نه تنها اندیشه از پارادوکس نشأت می‌گیرد بلکه وجود آن برای تداوم اندیشه الزامی است. به این ترتیب، پارادوکسیکال‌اندیشیدن در اندیشه او بدیهی، لازم و پیامد طبیعی زندگی است. کی‌یرکگور فاهمه، اندیشه و عقل را مدیون پارادوکس می‌داند؛ زیرا معتقد است که اشتیاق آدمی برای دانستن و آگاهی یافتن از فاهمه و عقل نشأت نمی‌گیرد، بلکه از عامل دیگری سرچشمه می‌گیرد که آن همان پارادوکس است. او معتقد است که پارادوکس، آدمی را به چالش می‌کشاند و در نشیب و فراز ترها و آنتی‌ترها او را به آگاه شدن و انتخاب کردن وا می‌دارد و در نهایت این آگاهی ناشی از وجود پارادوکس، آدمی را به ترس آگاهی می‌کشاند.

این فاهمه نیست که پارادوکس را کشف می‌کند، بلکه فاهمه صرفاً از پارادوکس تقلید می‌کند. به هر حال، ممکن است عجیب به نظر برسد؛ برای اینکه خود پارادوکس می‌گوید: کم‌دی‌ها، داستان‌ها و دروغ‌ها می‌توانند ممکن باشند، اما من چگونه می‌توانم ممکن شوم؟... وقتی فاهمه می‌خواهد به پارادوکس ترحم کرده و به آن با یک توضیح کمک کند پارادوکس

در مقابلش مقاومت نمی کند بلکه ملاحظه می کند که این شایسته فاهمه است که آن را انجام دهد... هر چیزی که فاهمه در مورد پارادوکس آموخته است؛ حتی فکر کردن. و حتی اصرار دارد که خودش آن را به وجود آورده است.» (Ibid,63)

بدین ترتیب، کی‌یرگور بر خلاف تصور عام که معتقدند در سایه تعقل، امور و مسائل پیچیده را حل می کنند، معتقد است که عمل عقل صرفاً تقلیدی از پارادوکس است و این پارادوکس است که امور را کشف می کند و در اختیار عقل می گذارد. به همین خاطر است که تز و آنتی تزها را مطرح می کند و امر واسطه یعنی سنتز را که در صدد است میان تز و آنتی تز رابطه برقرار کند، نمی پذیرد و تضادها را در منطق و عقل خنثی نمی کند؛ بی واسطگی را ترجیح می دهد و با دیالکتیک ابتکاری خودش، فرد را در برابر مطلق قرار می دهد.

#### ۳-۵ ترس آگاهی و ابدیت

ابدیت و جاودانگی یکی از آن مسائلی است که همواره اذهان آدمی را در طول تاریخ بشر به خود مشغول کرده است و انسان ها را به پاسخگویی به آن فراخوانده است. چرا که انسان خواهان زندگی جاودان است و اندیشه نابودی و زوال آرامش او را سلب می کند و او را دچار سرگیجه و ناامیدی می سازد. فرد همواره خویش را در کشمکش دائمی میان ممتناهی / کرانمند و نامتناهی / بیکران احساس می کند و خواهان آن است که به سوی نامتناهی و ابدی فرا رود. بدین ترتیب اندیشه ابدیت و جاودانگی یکی از دغدغه های اساسی نسل بشر است که فرد را برای نیل به آن دچار این کشمکش می سازد.

نگاه کی‌یرگور در باب ابدیت مانند سایر مفاهیم اندیشه اش، گونه ای بدیع را به نمایش می گذارد. او معتقد است که انسان مسیحی که به واسطه گناه در تاریخ و زمان افتاده است، باید از این تاریخ و زمان نجات یابد. شگفت آن است که او فرایند نجات را، تاریخ می داند. او به نقطه زمانی یا آن / لحظه اهمیت بسیار می دهد و آن را قطعه ای از زمان می داند که نه حال است، نه گذشته و نه حتی آینده. «آن» در خودش تمام زمان را تسخیر کرده است و مترادف دقیق ابدیت است. کی‌یرگور را سودای آن نیست که برای وارد کردن ابدیت در زندگی ملموس، زمان را نادیده بگیرد یا احیاناً حذف کند؛ هر چند که ظاهراً زمان و زمانمند بودن، در تضاد با ابدیت و ابدی بودن فرض می شود؛ اما او ابدیت را در زمان و با زمان معنا می کند، همانطور که معتقد است نامتناهی در ممتناهی و ممتناهی در نامتناهی به دست می آید. او ابدیت

را عالم بعد از این جهان نمی داند و معتقد است که ممکن است ابدیت در این زندگی به دست آید و در عین حال درک شود.

کی‌یرگگور معتقد است برداشتی منفی دربارهٔ زمانی بودن و ابدی بودن وجود دارد که معمولاً این‌گونه گفته می‌شود: همانطور که انسان ترکیبی از جسم و نفس است، ترکیبی از زمانی و ابدی نیز هست؛ اما حقیقت این است که در ترکیب جسم و نفس، عامل سوم که همان روح است ترکیب را به وجود می‌آورد. اما در ترکیب زمانی و ابدی، عامل سومی وجود ندارد. و از آن جا که عامل سومی وجود ندارد، پس به این ترتیب ترکیبی نیز وجود ندارد. (Ibid,cf.85)

اما به این ترتیب این پرسش رخ می‌نماید که اگر فرد ترکیبی از ابدی و زمانی نیست، چگونه می‌توان از زمانی بودن فرد، تمایل ذاتی او برای ابدی شدن را استنباط کرد؟ «اگر زمان به درستی به عنوان سلسلهٔ نامتناهی تعریف شود، محتمل‌ترین تعریف آن است که به عنوان حال، گذشته و آینده تعریف شود. با این حال این تمایز، اگر به طور صفتی در خود زمان در نظر گرفته شود، نادرست است؛ زیرا این تمایز صرفاً از طریق نسبت زمان با ابدیت و انعکاس ابدیت در زمان ظاهر می‌شود ... به هر حال چون هر لحظه دقیقاً جمع لحظات یک فرایند است، هیچ لحظه‌ای اکنون نیست و بنابراین در زمان، اکنون، گذشته و آینده وجود ندارد.» (Ibid,85)

تعریف زمان بدون در نظر گرفتن تقسیم بندی و قطعات و آنات آن ممکن نمی‌شود، از سوی دیگر، تقسیم‌بندی آنات و قطعات زمانی نیز بدون در نظر گرفتن مفهوم ابدیت میسر نمی‌شود. از آن جا که زمان توالی نامتناهی آنات است، به نوعی بازتاب ابدیتی است که بیکرانگی هستی فرد در آن وقوع می‌یابد. به این دلیل کی‌یرگگور تقسیم بندی زمان را تقلیدی از ابدیت می‌نامد. از نظر کی‌یرگگور لحظه یک نقطه نیست بلکه دارای ابعاد است و دارای بعد بودن، خود موجب تقسیم بندی می‌شود؛ و تمرکز توجه ما به یک بعد خاص، بسته به وجههٔ ارتباطی و وضعیت ما نسبت به آن است. از منظر نگاه ما، هر لحظه، قبل از آنکه برسد، آینده و به محض واقع شدن، حال و با پشت سر گذاشته شدن، گذشته معنی می‌دهد و این امر به گونه‌ای نامتناهی در تمامی لحظات جریان دارد. هر لحظه در این سلسله نامتناهی، از دریچهٔ نگاه ما معنی می‌یابد، چون ما هیچ گونه اطلاعی از آغاز و پایان این توالی نداریم تا به گونه‌ای

کل‌نگرانه بتوانیم این تقسیم‌بندی را تبیین کنیم، پس هر آنچه در مورد آن به زبان می‌آوریم در جهت خودمان و با توجه به جنبهٔ بیکران وجودی خویش و گرایشمان به ابدیت و جاودانگی است. چنانکه هندوها معتقد به سلسله‌ای از پادشاهان هستند که هفتاد هزار سال حکومت داشته‌اند، در حالی که هیچ چیزی از آن سلسله نمی‌داند و حتی نامشان را هم نمی‌شناسند. (Ibid,cf.85-6)

به این ترتیب از دیدگاه کی‌یرکگور «حال» لحظه‌ای از زمان نیست، تعریف و مفهومی جدای از آن ندارد و از آن جا که جدای از ما نیست، گذشته و آینده‌ای هم بیرون از ما ندارد، چرا که گذشته و آینده با ملاحظهٔ «حال» قابل درک است. بنابراین وقتی که «حال» را از زمان حذف می‌کنیم، گذشته و آینده نیز از زمان حذف می‌شود و آنچه از زمان باقی می‌ماند، تنها توالی آنات است. بنابراین همانطور که گفته شد، زمان صرف بدون لحاظ ابدیت بی‌معنی است و تعریف عامه از زمان، تقلیدی از ابدیت است.

هر چند که کی‌یرکگور از امید داشتن امکان مندی ذاتی انسان صحبت می‌کند و از این رهگذر به آینده توجه دارد و در تعبیر تاریخ‌مندی فرد انسانی به گذشته نیز نظر می‌افکند، اما آنچه برای او از نگرهٔ ابدی بودن و جاودانگی مهم به شمار می‌آید، «حال» است. او معتقد است که انسان خود را در «آن» / «لحظه» در مقابل خدا رها می‌کند. اگر چه انسان در زمان است و فلاح و رستگاری نیز در زمان رخ می‌دهد، اما هنگامی که این رستگاری رخ می‌نماید، یک آن / لحظه اتفاق می‌افتد که دیگر زمان نیست. در واقع «آن»، محل تلاقی زمانی و سرمدیت است. و به این معنا الوهیت حضور خدا در لحظه است.

کی‌یرکگور به فراخور تأکید بر حال، «لحظه» را نیز مطرح می‌کند. او بر این باور است که تعریف زمان از آبراه انتزاعی مفهوم «لحظه» و تحلیل آن به گونه‌ای محض به گذشته و آینده و حال باطل است، چرا که در این حالت «حال» وجود ندارد و «حال» صرفاً پلی برای رساندن گذشته به آینده است. در نتیجه در زمان «لحظه» وجود ندارد؛ از دیدگاه او تعیین خاص زمان اگر ممکن باشد «در گذر بودن»<sup>1</sup> است، البته به این دلیل است که اگر زمان با هر تعینی که در

<sup>1</sup> - Passed by

زمان آشکار می شود، تعریف شود زمان گذشته است، و اگر زمان و ابدیت یکدیگر را لمس کنند، لحظه واقع می شود. او به تصریح اشاره می کند که «لحظه» یک بیان تمثیلی است و بحث در باب آن آسان نیست. (Ibid,cf.87) در نتیجه لحظه نه به زمان اختصاص دارد و نه به ابدیت، بلکه نقطه تلاقی این دو است. کی‌یرکگور می گوید: «اگر زمان و ابدیت یکدیگر را لمس کنند پس آن می بایست در زمان باشد و اکنون به لحظه رسیده ام.» (Ibid,87) و همچنین می گوید: «تا زمانی که ابدی معرفی نشود، لحظه ای وجود ندارد یا تنها در مرز است.» (Ibid,91) به بیان روشن تر لحظه اولین بازتاب ابدیت است. در واقع لحظه به گونه ای رخ می نماید که گویی قصد توقف زمان را دارد. به تعبیر کی‌یرکگور گاه گاه در زندگی روزمره به طور ناگهانی به نقطه ای می رسیم که حس می کنیم وقفه ای در زمان به وجود آمده است و آن گاه است که به «لحظه» رسیده ایم. در آن لحظه برای «لحظه ای» خاصیت زمان را از دست می دهیم و این گونه است که ابدیت برای ما در لحظه تداعی می شود.

کی‌یرکگور «لحظه» را واژه مترادف می داند با آنچه افلاطون در فلسفه یونان ناگهانی<sup>1</sup> می نامد و از نظر لغوی به معنای نادیدنی و غیرقابل رؤیت<sup>2</sup> است که مفهوم زمانی فاقد آن معنا است، چرا که ما همواره زمان را از منظر مکان و به واسطه امور مکانی، قابل رویت می دانیم. از منظر نگاه او، لحظه اولین انعکاس ابدیت در زمان است و اولین تلاش برای نگه داشتن و متوقف کردن زمان. بنابراین واضح می شود که ترکیب زمانی و ابدی، ترکیبی جدا از ترکیب جسم و نفس نیست، بلکه در اصل با آن مطابقت دارد. زیرا به مجرد اینکه روح مطرح می شود، «لحظه» حاضر می شود اما طبیعت فاقد روح است و نمی تواند در لحظه قرار بگیرد، زیرا تنها هنگامی که انسان به آگاهی دست می یابد، ابدیت واقع می شود. کی‌یرکگور معتقد است که تاریخ صرفاً با لحظه می آغازد. یعنی اولین آگاهی فرد، جهش را به وجود می آورد و جهش نیز در لحظه رخ می دهد و از همان لحظه تاریخ آفرینش آغاز می شود. اما نقش زمان و ابدیت همچنان ادامه می یابد، گویی زمان به طور مداوم ابدیت را قطع

---

<sup>1</sup> - Sudden

<sup>2</sup> - Invisible

می‌کند و ابدیت به طور مداوم زمان را اشباع می‌کند و این روند هرگز پایانی ندارد و زمان بعد از هر توقف همچنان ادامه می‌یابد. در واقع اگر چه زمان نقطهٔ مقابل ابدی است ولی بدون ابدی تداوم نمی‌یابد و ابدی نیز جز در زمان واقع نمی‌شود. «در نتیجه لحظه آن ابهام است که در آن زمان و ابدیت یکدیگر را لمس می‌کنند و با این مفهوم، «زمانی بودن» مطرح می‌شود. بدین وسیله زمان دائماً ابدیت را قطع می‌کند و ابدیت دائماً زمان را می‌گستراند.» (Ibid,89) و در این بین ترس آگاهی لحظهٔ قبلی و امکان ترس آگاهی لحظهٔ بعدی رخ می‌نماید.

### ملاحظات نهایی

به طور خلاصه و مطابق با مقصد ما در این نوشتار، می‌توان اینگونه نتیجه گرفت که کی‌یرکگور معتقد است فرد انسانی، موجودی آزاد، انتخابگر، دارای امکانات نامتناهی است، که در مواجهه با خویش، آزادی‌ها، انتخاب‌ها و امکانات خویش، دچار ترس آگاهی می‌شود؛ این ترس آگاهی ویژگی خاص انسانی است که در مواجهه با هیچ چیز حاصل می‌شود، در واقع در ترس آگاهی، انسان به گونه‌ای، مرگ آگاهی را تجربه می‌کند و مرگ آگاهی و ترس آگاهی دو روی یک سکه، و دو وجه یک حقیقت واحد می‌باشند، به این معنا ترس آگاهی ذاتی فرد انسانی است چه او از این مهم آگاه باشد، چه در غفلت. در نتیجه ترس آگاهی انسانی با اضطراب روانشناسانه و لوازم ناشی از آن متفاوت است.

### فهرست منابع

- ۱- مستعان، مهتاب، کی‌یرکگور متفکر عارف پیشه، نشر روایت، ۱۳۷۴
- 2- Kierkegaard, Soren, Christian discourse, Princeton university press, 1971.
- 3- -----, papers and journals, penguin group, 1996.
- 4- -----, the concept of anxiety, Princeton university press, 1980.
- 5- -----, fear and trembling, repetition, Princeton university press, 1983.
- 6- Perkins, Robert L., International Kierkegaard commentary fear and trembling and repetition, mercer university press, 1993.
- 7- Pattison, George, Kierkegaard's Upbuilding discourse, routledge, 2002.